

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و ششصد و دوم





خانم زهره از آمل



با سلام و عرض ادب خدمتِ پدر مهربانم و تمامی همیارانِ گنج حضور.
ابیاتی در خصوص با خاموشی ذهن آماده کرده‌ام و با شما دوستان عزیز به اشتراک می‌گذارم.

—قرآن کریم، سورهٔ اعراف (۷)، آیهٔ ۲۰۴
—«... وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.»

«... و خاموش باشید، شاید مشمول رحمت خدا شوید.»

خموش، آبُ نَگه دار همچو مَشکِ دُرست
ور از شکاف بریزی، بدان که مَعیوبی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

خاموش باشیم، آب را نَگه داریم مانند مشکِ درست، اگر از سوراخ‌های همانیدگی بریزیم، بدانیم معیوب هستیم.

خاموش که خاموشی بهتر ز عسل نوشی
درسوز عبارت را بگذار اشارت را

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۵، بیت ۸

بر قرین خویش مَفْزَا در صفت
کَانَ فِرَاقِ اَرْدِ یَقِینِ در عَاقِبَتِ

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

صبر و خاموشی جذوب رحمت است
وین نشان جستن نشانِ عِلَّتِ است

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵

– جذوب: بسیار جذب کننده

– عِلَّت: بیماری

أَنْصِتُوا بِبَدِيرٍ تَأْتِي بِرِجَالِهَا
أَيْدِيَّ أَهْلِ الْجَنَّةِ أَنْصِتُوا

- مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶
- جذوب: بسیار جذب کننده
- انصتوا: خاموش باشید

خاموش و در خراب همی جوی گنج عشق
کاین گنج در بهار بروید از خراب

- مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۸

پیش بینا شد خموشی نفع تو
بهر این آمد خطابِ اَنْصِتُوا

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲)

گر بفرماید: بگو، بر گوی خوش
لیک اندک گو، دراز اندر مگش

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۳

اگر بینا و انسانِ عارف زنده به زندگی به شما گفت: بگو، در آن صورت بگو، ولی کم بگو و طولانی اش نکن.

ور بفرماید که اندر گش دراز
همچنین شرمین بگو، با امر ساز

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۴

این رفتارهای ما درمقابل خداوند هم ادب است، تا زمانی که ما وصل هستیم، حرف می‌زنیم. ما می‌بینیم که دیگر وصل نیستیم، خاموش می‌کنیم. بنابراین می‌گوید: آن بینا اگر گفت صحبت را دراز بکن، خودت را بیان کن، همین‌طور ما شرمین می‌گوییم و با امر می‌سازیم.

روز روشن هر که او جوید چراغ
عین جستن، کوری اش دارد بلاغ

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱
– بلاغ: دلالت

چو گفته‌ست اَنْصَتْوا ای طوطی جان
پیر خاموش و رو تا آشیانه

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۴۶

آیا متعهد به خاموشی ذهن هستیم؟

اگر متعهد به خاموشی ذهن باشیم. خودمان را زیر نورافکن قرار می‌دهیم، قضاوت نمی‌کنیم، هر جا که دیدیم می‌خواهیم قضاوتی کنیم، نمی‌کنیم. مقاومت نمی‌کنیم. هر جا که دیدیم داریم عصبانی می‌شویم می‌گوییم نه، آشتی بهتر است.

متعهد می‌شویم به خاموشی، خاموشی ذهن، در نتیجه تمام قوایمان هماهنگ می‌شود. به تدریج ما از من‌ذهنی زاییده خواهیم شد و در حالی که ذهن خاموش است. تا ذهن خاموش نکنید، نمی‌توانید زاییده بشوید، نمی‌گذارد، مقاومت می‌کند. پس مقاومت ما نمی‌گذارد که ما زاییده بشویم. مقاومت ما صفر نمی‌شود، مگر این که ما خاموش بشویم.

بله به تدریج خواهیم دید غلظت ما کمتر می شود و یواش یواش شاپرک ما از فضای ذهن من دار متولد می شود. و یک روزی در حالی که خاموش هستید، خواهید دید عمق بسیار زیادی پیدا کرده اید، ثابت هستید، هم هویت شدگی ندارید. و در آشیانه هستید و حس یکتایی می کنید و زندگی از طریق شما پیغام خردش را، شادی اش را به این جهان می فرستد.

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش
من همی گوشم پی تو، تو مکوش

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

أَنْصِتُوا رَا غُوشِ كُنْ، خَامُوشِ بَاشِ
چونَ زبَانِ حَقِ نَكْشَتِي، غُوشِ بَاشِ

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

کودکِ اوّلِ چونِ بزاید شیرنوشِ
مدّتی خاموشِ باشد، جمله غُوشِ

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۳
– شیرنوش: نوشنده شیر، شیرخوار

مدّتی می‌بایدش لب‌دوختن
از سخن، تا او سخن آموختن

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۴

ور نباشد گوش و تی تی می کند
خویشتن را گنگِ گیتی می کند

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۵

– تی تی: کلمه‌ای که مرغان را بدان خوانند، زبان کودکانه

گرّ اصلی، کش نبود آغاز گوش
لال باشد، گی کند در نطق، جوش؟

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۶

ما به وضوح میبینم بچه دوماهه، سه ماهه، چهار ماهه، هیچ چیزی نمی گوید غیر از گریه تا از مادرش سخن یاد بگیرد. اگر این بچه گوش ندهد، ساکت نباشد، ذهنش را خاموش نکند و حرف های نامربوط را تی تی بکند، تی تی کلمه ای که مرغان را بدان خوانند، زبان کودکان، یعنی خاموشی کامل نباشد، در این صورت گنگ می شود، زبان نمی تواند باز کند، لال می شود.

می گوید که مادرزاد کسی است که از اول گوش نداشته، به اصطلاح، بنابراین لال می شود. اگر کسی گوشش خراب باشد، زبانش هم باز نمی شود، چون نتوانسته گوش بدهد.

اجزای خویش دیدم اندر حضور خامش
بس نعره ها شنیدم در زیر هر خموشی

گفتم به شمس تبریز کاین خامشان کیانند
گفتا چو وقت آید تو نیز هم نپوشی

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۵۵

باش از در معانی، در حلقهٔ خموشان
در گوش ها اگرچه چون گوشوار گشتی

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۳۴

أَنْصِتُوا يَعْنِي كَمَا أَتَى رَأً بِه لَأَغ
هَيْنَ تَلْفَ كَمْ كُنْ كَمَا لَبْخَشْكَ سَتِ بَأَغ

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹
–انصتوا: خاموش باشید.
–لاغ: بیهوده

وَرِ نَبَاشِدْ اَهْلِ اِیْنِ ذِکْرِ وَ قُنُوتِ
پَسْ جَوَابُ الْاَحْمَقِ اِی سُلْطَانِ، سِکُوتِ

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۸۲

ز آسمانِ حق، سکوتِ آید جواب
چون بود جانا دعا نامستجاب

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۸۳

چون جواب احمق آمد خامشی
این درازی در سخن چون می گشی؟

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۸۸

بیار ناطق کلی، بگو تو باقی را
ز گفتم برهان، من خموش برهانم

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۴۰

تا چند گویم؟ بس کنم، کم یاد پیش و پس کنم
اندر حضور شاه جان، تا چند خطخوانی کنم؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا
تا زبان تان من شوم در گفت و گو

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲
—اَنْصِتُوا: خاموش باشید.

گفت و گوی ظاهر آمد چون غبار
مدتی خاموش خو کن، هوش دار

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۷۷

چون تو گوشِی، او زبان، نئی جنسِ تو
گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوشتی، او زبان، نئی جنسِ تو
گوشت‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

خاموش که گفت نیز هستی است
باش از پی اَنْصِتُواش الکن

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۳۴

زاندرونم صد خموش خوش نَفَس
دست بر لب می زند یعنی که بس

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۱

خامشی بحرست و گفتن همچو جو
بحر می جوید تو را، جو را مجو

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۲

دَم مَزَن تا بشنوی از دَم زَنان
آنچه نآمد در زبان و در بیان

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۵

دَم مَزَن تا بشنوی ز آن آفتاب
آنچه نآمد در کتاب و در خطاب

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۶

دَم مَزَن تا دَم زَنَد بَهِر تو رُوح
اَشِنَا بَگَذار، دَر کَشْتِ نُوْح

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۷
-آشنا: شنا

بر قرین خویش مَفْزَا در صفت
کَانَ فِرَاقِ اَرْدِ یَقِینِ در عاقبت

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

نُطِقِ موسی بُد بر اندازه، ولیک
هم فَرُونَ اَمَدِ زِ گَفْتِ یارِ نیک

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۵

آن فزونی با خضر آمد شقاق
گفت: رو، تو مکتبری، هذا فراق

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۶
–شقاق: جدایی و دشمنی
–مکتبر: پرگو

موسیا، بسیار گویی، دور شو
ورنه با من گنگ باش و کور شو

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۷

هرچه گویی ای دم هستی از آن
پرده دیگر بر او بستنی، بدان

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۶

ز آن نیامد یک عبارت در جهان
که نهان ست و نهان ست و نهان

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۸

حرف، چه بود؟ تا تو اندیشی از آن
حرف، چه بود؟ خار دیوارِ رزان

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲۹
– رز: درختِ انگور، در این جا به معنای باغ آمده است.

حرف و صوت و گفت را برهم زخم
تا که بی این هر سه با تو دم زخم

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳۰

خמוש باش که پُرسِت عالمِ خَمِشی
مکوبِ طبلِ مَقالت، که گفَتِ طبلِ تُهی ست

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۹۳

بِپرانِ ناطقِ جانِ را، تو از اینِ منطقِ رسمی
که نمی یابد میدان، به گو حرف، سَمندم

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۰۸

یک نفسی خموش کن، در خَمُشی خروش کُن
وقتِ سخن تو خامشی، در خَمُشی تو ناطقی

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۷۰

برای مغز سخن قشرِ حرف را بشکاف
که زلفها ز جمال بتان حجاب کند

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۲۱

خاموش، وصف بحر و در کم گوی در دریای او
خواهی که غواصی کنی، دم دار شو، دم دار شو

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۳۳

خاموش کن، پرده مدر، سغراق خاموشان بخور
ستار شو، ستار شو، خو گیر از حلم خدا

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۴

خاکی بودم خموش و ساکن
مستم کردی به هست کردن

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۳۴

گفتی که خمُش گُنم، نکردی
می خندد عشق بر ثُبَاتت

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸

گفت: خود را اندر افگن هین ز بام
اعتمادی کن به حفظِ حقِ تمام

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۶

تا یقین گردد مرا ایقانِ تو
و اعتقادِ خوبِ با برهانِ تو

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۷

همچو آینه شوی خامش و گویا تو اگر
همه دل گردی و بر گفتِ زبان نستیزی

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۶۲

پس امیرش گفت: خامش کن، برو
تا نگردهد جانّت زین جرأتِ گرو

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۸

بند گوش او شده هم هوشِ او
هوش با حق دار ای مدهوشِ او

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۸۳

از سخن گویی مجوید ارتفاع
منتظر را به ز گفتن، استماع

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶
-ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جستن
-استماع: شنیدن، گوش دادن

دهان بستم، خمش کردم، اگر چه پرغم و دردم
خدایا صبرم افزون کن، در این آتش به ستاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳

گوشتِ آنکس نوشد اسرارِ جلال
کو چو سوسن صد زبان افتاد و لال

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱
–نوشد: مخفف نیوشد به معنی بشنود.

یا رب، مرا پیش از اجل فارغ کن از علم و عمل
خاصه ز علم منطقی در جمله افواه آمده
–مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۷۹
–افواه: دهان‌ها

با سپاس از زندگی و مولانا جانان و پدر دلسوز و مهربانم شهبازی جان.
– زهره از آمل



خانم دیبا از کرج



«بشتاب همراهها»

چون راه رفتنی ست، توقفِ هلاکت است
چونت قُنُق کند که بیا، خرگه اندرآ

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱
–خرگه: خرگاه، خیمه، سراپرده
–قُنُق به معنی مهمان.

✨ ای همراه بشتاب که راه مقصد دراز است و ما نوسفر هستیم.
ای خدا همتت را بدرقه راهمان کن، تا با کمک بزرگان و ابیات مولانا روی خودمان کار کنیم و متوقف نشویم و نگوییم بس است. زیرا من ذهنی از همین جمله استفاده می کند و هلاکمان می کند.
من از خودم می پرسم، آخر چگونه وقتی همانیدگی دارم خداوند مرا به چادر خود که فضای یکتایی است، راه دهد؟
فضا را باز می کنم و با گوش دلم می شنوم که زندگی می گوید: با ذهن نپرس چگونه بروم.

ذکر را خورشید این افسرده ساز

– نیم‌بیتی از دفتر دوم مثنوی، بیت ۱۴۷۶

بیت‌ها را ذکر کن و فضا باز کن و تندتند برو، تا قضا و کن فکانِ من تو را تبدیل کند .

متم بدرقهٔ راه کن ای طایرِ قدس
که دراز است ره مقصد و من نوسفرم

– حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۲۸
– طایر قدس: جبرئیل، در این جا مطلق فرشته

صاحب‌مروتی‌ست که جانش دریغ نیست
لیکن گرت بگیرد، ماندی در ابتلا

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱

خدا بخشنده است و غیرت دارد و بی دریغ به ما جان می‌دهد و در پی تبدیل هشیاری ما می‌کوشد، ولی ما با مقاومت و ستیزه در امتحان‌های زندگی می‌مانیم و از دردها شکایت می‌کنیم. ما تا همانیدگی‌ها را نشناسیم و نیندازیم، به سراپرده‌ او راهی نداریم و در دردها می‌مانیم.

بِرِ تُرْکِ، ظَنِّ بَدِّ مَبْرٍ وَ مُتَّهَمِ مَکِنِ
مَسْتِيزِ هَمْچُو هِنْدُو، بَشْتَابِ هَمْرَهَا

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱
– مستیزه: ستیزه مکن.
–همرها: ای همراه و هم طریق

ترک نماد خداوند است، زیبا است و زیبایی را دوست دارد. ولی هندو که نماد من‌ذهنی بدگمان است، با زندگی می‌ستیزد و خدا را متهم می‌کند.

✨ همراهان برای قانون جبران بشتابید. زیرا در این دنیا تا چیزی ندهیم، چیزی نمی‌گیریم.

خیره میا، خیره مرو، جانب بازار جهان
زانکه درین بیع و شری، این ندهی، آن نبری

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۵
– بیع و شری: خرید و فروش، معامله

✨ همراهان برای تسلیم بشتابید و بدانید که همه ما برای این منظور آمده‌ایم که بی قید و شرط تسلیم شویم و در راه مردن به من‌ذهنی ناز نکنیم، بلکه جانبازی کنیم.

زآن که ترک کار چون نازی بود
ناز کی در خوردِ جانبازی بود؟

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۸

همه ما باید به هشیاری حضور زنده شویم، در نتیجه در این راه باید به هم کمک کنیم، ما همه خواجه تاش هستیم. خواجه تاش یعنی دوتا بنده‌ای که یک سرور دارند و از یک جنس هستند. پس همه ما باید مرکزمان را عدم کنیم و به جنس اصلی مان که حضور ناظر است، زنده شویم. هر چیزی در جهان در حال تغییر و تبدیل است و کار زندگی این است که می‌خواهد هشیاری جسمی ما را به هشیاری حضور تبدیل کند، ولی ما با مقاومت درد می‌کشیم و شکایت می‌کنیم.

پس ز درد اکنون شکایت برمدار
کوست سوی نیست اسبی راهوار

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۴

مولانا ابیات بسیاری آورده، تا ما بفهمیم فکرها، باورها و دردها جامد و پوسته هستند و ما باید پوسته را بشکافیم و مغز حضور را بیرون بکشیم، ما باید در راه تبدیل هشیاری یکدیگر به هم خدمت کنیم. ولی ما خودمان را با هم مقایسه می کنیم و با هم می جنگیم و قانون جبران را زیر پا می گذاریم و عظمت تسلیم را نمی شناسیم.

این قدر گفتیم، باقی فکر کن
فکر اگر جامد بود، رو ذکر کن

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۵

ذکر آرد فکر را در اهتزاز
ذکر را خورشید این افسرده ساز

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶

اصلُ خود جذب است، لیک ای خواجه تاش
کار کن، موقوفِ آن جذبه مباش

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷

ز آن که ترک کار چون نازی بود
ناز کی در خوردِ جانبازی بود؟

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۸

نه قبول اندیش، نه رد ای غلام
امر را و نهی را می بین مدام

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۹

✨ ای همراه من بشتاب تا در فضای گشوده شده فقط امر و نهی پروردگار را ببینی، نه رد و قبول خلق را.

با عشق و احترام به همراهانم
دیبا از کرج



خانم فریبا از شیراز



به نام خدا

ناز کردن در برابر زندگی به چه معنی است و عواقب آن چیست؟
با درود و خدا قوت خدمت آقای شهبازی بزرگوار و دوستان گنج حضور

ای بسا نازا که گردد آن گناه
افگند مر بنده را از چشم شاه

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۳

ناز کردن خوش تر آید از شگر
لیک کم خایش، که دارد صد خطر

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴
– خایش: بجوش

ایمن آبادست آن راه نیاز
ترک نازش گیر و با آن ره بساز

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

ناز کردن یعنی چه: یعنی احساس بی نیازی کردن به زندگی، در حالی که مولانا می فرماید شما باید اجازه بدهید تا زندگی ماجرا را در شما بیان بکند .
حالا ماجرا را بیان کردن یعنی چه؟ یعنی به زندگی اجازه بدهیم که پیغامش، عشقش و خلاقیت خودش را از طریق ما بیان بکند .
اما اگر ما من ذهنی داشته باشیم، هی مرتب فکرهای قدیمی را تکرار می کنیم و ممکن است زندگی مادی مان را اداره کنیم و به یک چیزهایی برسیم، اما به کام نمی رسیم و همیشه ناراضی خواهیم بود .

شب رفت و هم تمام نشد ماجرای ما
ناچار، گفتنی ست تمامی ماجرا

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱

حالا حس بی نیازی نسبت به زندگی چجوری در ما ایجاد می شود؟ ما متوجه شدیم که باید روی خودمان کار بکنیم، از طرفی خداوند در ما یک حسی را به وجود می آورد که فکر می کنیم دیگر به هدف نزدیک شده ایم، این حس باید در ما قدرت عمل بدهد و بدون ترس با چابکی کار بکنیم و ناامید نشویم.

اما این حس یک خطر مهمی هم دارد برای اکثر افرادی که در راه عرفان و خودشناسی کار می کنند، و آن این است که با من ذهنی می آیند این حس نزدیک شدن به هدف را جدی می گیرند و راه رفتن را دیگر متوقف می کنند، این می شود حس بی نیازی!

این حس بی نیازی کلاً مربوط به من ذهنی است. اما اگر ما همیشه این فضا را باز بکنیم و لحظه لحظه متعهد به مرکز عدم باشیم، این نیازمندی به خرد زندگی همیشه با ما خواهد بود و حتی روزبه روز هم بیشتر می شود، همچنین روزبه روز زیرکی و خردمندی ما هم بیشتر می شود. اما اگر با من ذهنی با تشویق خدا برخورد بکنیم، آن موقع حس رسیدن پیدا می کنیم. و آن گاه من ذهنی علاوه بر حس رسیدن، می آید عوامل دیگر هم می آید کنارش می گذارد، مثل تایید و احترام و قدردانی و ارزش گذاری مردم، مردم هم که همان من های ذهنی هستند.

اما چنین نماید کاینک تمام شد
چون ترک گوید: «اشپو»، مردِ رونده را

اشپوی ترک چیست؟ که نزدیک منزلی
تا گرمی و جلادت و قوت دهد تو را

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱
– اشپو: در زبان ترکی ایش یعنی کار، بو یعنی این. کار این است. [همینه، همین طور ادامه بده. آفرین،
نزدیک است.]
–جلادت: جلادۀ، چابکی و نیرومندی

بنابراین باید راه را ادامه داد و خدا نمی‌خواهد ما را متوقف کند و نه تنها از جان دریغ ندارد، بلکه جان و زندگی و شادی به ما می‌دهد. حالا اما اگر ما را که در نیمه راه هستیم و هنوز من‌ذهنی داریم، ما را بگیرد و معطل بکند، آن موقع مبتلا و در گرفتاری خواهیم ماند. البته متاسفانه ما هم ناز می‌کنیم و احساس بی‌نیازی می‌کنیم و توی گرفتاری می‌مانیم. حالا وقتش است که از خودمان بپرسیم آیا ما ناز می‌کنیم و در راه توقف کرده‌ایم؟

چون راه رفتنی ست، توقف هلاکت است
چونت قُنُق کند که بیا، خرگه اندر آ

صاحب مروتی ست که جانش دریغ نیست
لیکن گرت بگیرد، ماندی در ابتلا

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱
– قُنُق: مهمان (به ترکی)
– خرگه: خرگاه، خیمه، سراپرده

ای بسا نازکنندگان که ناز می کنند و ناز آن ها گناه هست و این کار ما را از چشم خدا می اندازد، حس بی نیازی که دیگر لزومی به کار بر روی خودمان نداریم به ما دست می دهد و من به جایی که باید برسیم الان رسیده ام و استاد هستم. این حس برای من ذهنی بسیار خوشایند است و شیرین است، اما مولانا به ما می گوید که تو این جور شیرینی را نخور که این جور خیالات صد خطر برایت دارد. ولی فضاگشایی و راه نیازمندی به هدایت زندگی، زندگی ما را ایمن می کند، لذا بهتر است و باید ما ترک ناز بکنیم و با راه نیازمندی بسازیم .

حالا چگونه زندگی ما ایمن آباد می شود؟ با ایمنی و آسایش و حس امنیت و خردورزی زندگی ما آباد می شود.

نکته‌ای که پس این‌جا وجود دارد، نتیجه‌گیری این هست که پس این‌جا یک چالش وجود دارد. وقتی فضا را باز می‌کنیم، می‌بینیم ما بسیار به زندگی و خدا نیازمند هستیم. وقتی فضا را می‌بندیم و به صورت «من» بالا می‌آییم، حس می‌کنیم که حتی خدا هم دارد به ما می‌گوید دیگر رسیدی و نزدیک هستی. پس بسیار بسیار باید دقت کنیم، چون هم‌ه‌ما در خطر توقف در راه عرفان هستیم.

سپاس فراوان از زحمات بی‌دریغ آقای شهبازی
فریبا از شیراز



خانم زهرا از نوشهر



قسمت چهارم، نکاتی از قصه شب‌دزدان و سلطان محمود.
سلام

آن یکی گفت: ای گروه فن‌فروش
هست خاصیت مرا اندر دو گوش

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲۰

که بدانم سگ چه می‌گوید به بانگ؟
قوم گفتندش: ز دیناری دو دانگ

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲۱

توضیحات کامل این دو بیت را دوستان داده‌اند و من فقط به این نکته اشاره می‌کنم که ما می‌توانیم پیام زندگی را حتی از یک من‌ذهنی بشنویم، اما چون با ذهن آن را می‌شنویم و می‌خواهیم با دانسته‌های ذهنی‌مان آن را تفسیر کنیم، یا معنی درست آن را نخواهیم فهمید و یا اگر هم درست متوجه شویم آن را ندیده گرفته و به آن عمل نمی‌کنیم و آن را یاد نمی‌گیریم. و این شنیدن یا هنر ما و دانستن آن پیام، چون قدرش را نمی‌دانیم و قانون جبران را در برابرش انجام نمی‌دهیم و از آن آموزه عملاً در زندگی روزمره‌مان استفاده نمی‌کنیم، از دید زندگی ارزشی ندارد.

کور نشناسد، نه از بی چشمی است
بلکه این زآنست کز جهل است مست

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۶۶

نکته بعدی:

شد اسیر آن قضا میر قضا
شاد باش ای چشم تیز مرتضی

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۶

تنها چشم تیزبین شاهد است که هم رضا دارد و هم آگاه و نیک‌بین است، از ورای زنگار همانیدگی‌ها می‌بیند، آخربین است و می‌تواند به عمق مرکز خود یا دیگران راه پیدا کند و تنها چنین ناظری می‌تواند میر قضا را اسیر خود کند و حکم و اراده‌ی خداوند را تغییر دهد و خداوند به صاحب چنین چشمی تبریک و شادباش می‌گوید. و در این بیت:

در زمین، حق را و در چرخ سَمی
نیست پنهان‌تر ز روح آدمی

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۷
— سَمی: بالا، بلند، بلند مرتبه

خداوند در زمین و آسمانِ بلند چیزی پوشیده‌تر از روح انسان ندارد.

یعنی همان طوری که کسی روی زمین یعنی با هشیاری جسمی خداوند را نمی‌تواند درک کند، چون به خاطر غیرت زندگی پنهان از دید ذهن است، بعد از حق، روح آدمی یعنی هشیاری اصلی ما است که پنهان است و وقتی که با چشم عدم‌بین یا شاهد می‌بینیم، آن روح قابل دیدن و درک کردن هست. یعنی تا به اصلمان تبدیل نشویم، برای ما پنهان است. و برای همین یک من‌ذهنی نمی‌تواند متوجه حضور یا زنده شدن زندگی در انسانی دیگر بشود. و بارها از آقای شهبازی عزیز شنیده‌ایم که صبر کنید و براساس من‌ذهنی‌تان عجله نکنید، وقتی تبدیل شوید خودتان می‌فهمید و اولین کسی که متوجه این تغییرتان می‌شود، خودتان هستید. و برای همین می‌گویند «حلوای تن تنانی تا نخوری ندانی».

چون دهانم خورد از حلوای او
چشم‌روشن گشتم و بینای او

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷

گر بدیدی حس حیوان شاه را
پس بدیدی گاو و خر الله را

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۵

پرده‌های دیده را داروی صبر
هم بسوزد هم بسازد شرح صدر

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱

نکته بعد :

شاهد مطلق بود در هر نزاع
بشکند گفتش خمار هر صداع

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۰
— صداع: سردرد، زحمت

وقتی که ما به‌عنوان شاهد، ناظر باشیم بی هیچ قضاوتی، دیگر در ذهن نزاعی نخواهیم داشت و ذهنمان خاموش می‌شود و اگر دیگران هم در حال نزاع ذهنی با خود باشند و یا با همدیگر مشغول دعوا و جروب‌بحث باشند، همین که ما به‌عنوان یک ناظر بدون قضاوت و بی طرف نظاره‌گر آن جمع باشیم، ارتعاش این نظر و بی قضاوتی و ارتعاش عشقی ما که این لحظه از جنس زندگی هستیم، باعث می‌شود که آن‌ها هم از دردسر و زحمت این جروب‌بحث راحت بشوند و آرامش حکم‌فرما بشود.

و می‌گویند چنین دید نظری شاهد و گواه خداوند است و خداوند در هر دو جهان فرم و بی‌فرم تنها چنین دل و صاحب‌دلی را می‌بیند و فقط با او آشنا است و به حرف او گوش می‌دهد و به سبب این آشنایی و امین دانستن او تمام اسرارش را با ایشان در میان می‌گذارد.

گر هزاران مدعی سر بر زند
گوش، قاضی جانبِ شاهد کند

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۸

منظر حق، دل بود در دو سرا
که نظر در شاهد آید شاه را

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۸۲

گفت شاهد زان به جای دیده است
کو به دیده بی غرض سر دیده است

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۰

و چون خداوند رحمت عام دارد و همه چیز را برای همه می خواهد با این بیت دارد از همه انسان ها دعوت می کند با شاهد بودن و غرض نداشتن به جای او ببینیم و مجری عدالت او باشیم.

[— مثلاً ما وقتی ناظر هستیم و اشتباهات خود را شناسایی می کنیم و آن را می پذیریم، منصفانه در رفع آن تلاش می کنیم، مثل عذرخواهی از دیگران یا پس دادن مالی به صاحب اصلی اش. و این همان اجرای عدالت خداوند است به دست ما یا همان شاهد.]

حق همی خواهد که تو زاهد شوی
تا غرض بگذاری و شاهد شوی

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲

این قضا بر نیک و بد حاکم بود
بر قضا شاهد نه حاکم می شود؟

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۵

این شاهد به حکم خداوند با درست دیدن و درست شنیدنش قادر به اجرای عدالت الهی است.

و ابیات شاهد این بیت:
ابیات شاهد دربارهٔ رحمت حق بودن خداوند است که ثابت می‌کند این رحمت شامل حال همه می‌شود
و تنها شرط آن طلب و خواستن حقیقی ما است. که اگر اتفاقات را شوخی خداوند بینیم و با واکنش نشان
ندادن نسبت به آن‌ها، فضا خودبه‌خود بدون این که ما بدانیم چجوری، در درونمان باز می‌شود، و از
رحمت‌های بی‌منت‌هایش برخوردار می‌شویم.

چارهٔ آن دل عطای مُبدلی‌ست
داد او را قابلیت شرط نیست

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷
—آن دل: منظور دل سخت‌تر از سنگِ ما در من‌ذهنی است.
—مبدل: تبدیل‌کننده، خداوند

بلکه شرط قابلیت داد اوست
داد، لب و قابلیت هست پوست

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۸
– لب: مغز

قابلی گر شرط فعل حق بدی
هیچ معدومی به هستی نامدی

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۲

هله خاموش که بی گفت ازین می همگان را
بچشاند بچشاند بچشاند بچشاند


—مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۵

با تشکر از توجهتان
زهرا از نوشهر



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com